



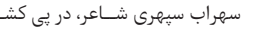
طبق نظریه‌ای شناختی، عشق، مفهومی انتزاعی است که برای کسب معنا و فهم، نیاز به رجوع به تجربیات جسمانی و شکل‌گیری مفاهیم استعاره‌ای؛ از ساده به پیچیده جسمانی، در رابطه با دیگری دارد. بنابراین عشق، انتزاعی است که معانی گوناگونی بسته به شرایط و موقعیت‌های فرهنگی - اجتماعی در تجربیات شخصی پیدا می‌کند. اگر از من بپرسند که توان آغازین برای تجربه عشق‌ورزی در چه زمانی از طول زندگی شروع می‌شود، جواب خواهم داد در شکم مادر، زمانی که مغز شروع به شکل‌گیری می‌کند و کنش‌های جینیئی شروع می‌شود و با کنش‌های اولیه، حس عمیقی در عضلات تکوین پیدا می‌کند و با ایجاد توان فاعلیت و مالکیت کنش‌ها، اسباب افتراق خود-ا دیگری (مادر) برای رسیدن به خودآگاهی اولیه مهیا می‌شود. به‌تدریج با آمیختگی حس‌های دیگر با حرکات کنشی پیچیده‌تر بدنی در رابطه با مادر، درواقع نطفه اولین تجربیات برای یادگیری هنر عشق‌ورزیدن، یعنی باهم‌بودگی و پیوستگی شکل می‌گیرد و پس از به دنیاآمدن وارد مرحله جدیدی می‌شود.

بر اساس یادگیری و تلبناری تجربیات اعمال قصدمند در رابطه با دیگری، رشد مفاهیم زبانی و شکل‌گیری خویشتن و آگاهی بر خویشتن، دامنه معنایی عشق نیز گسترده‌تر، صریح‌تر و آشکارتر و درعین‌حال انتزاعی‌تر می‌شود. درعین‌حال که برای همیشه در طول زندگی برای رسیدن به معنا و مفهومی ملموس و مشخص از عشق، چاره‌ای جز بازگشت به رابطه استعاری ادراکی و مفهومی اولیه جسمانی خود نداریم، حتی شاعرانی که در پی معانی انتزاعی عمیق عرفانی بودند نیز راه گریزی جز رجعت به رابطه استعاری جسمانی خود با دیگری برای فهم مفاهیم انتزاعی عشق نداشتند. پیوند آغازین سرشت جسمانی انسان با عشق را در این بیت شعر بر استعاره حافظ می‌توان جست‌وجو کرد که می‌گوید: «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند- کل آدم پسرشند و به پیمانه زدند». به همین دلیل برای حافظ نهایت پیوستگی و درهم‌ماندگی، برداشته‌شدن مرز خود و دیگری (معشوق) است: «میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست- تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز». گویی حافظ به‌طور شهودی دریافته است که شکل‌گیری آگاهی اولیه از وجود خویش در رابطه با دیگری، چون «چشم جان‌بینی» در مقابل خودآگاهی مرتبه دیگر «چشم جهان‌بین» است که می‌گوید: «دیدن چشم تو را دیده جان‌بین خواهد- وین کجا مرتبه چشم جهان‌بین من است». گرچه فهم شهودی حافظ بر اساس ادراکات مستقیم تنانه، می‌تواند موجب تصور اشتباه اما ناگزیر بالاتراندستن مرتبه چشم جان‌بین، از چشم جهان‌بین شده باشد که بر اساس یافته‌های علوم شناختی امروزین، به‌طور واضح وارونه به نظر می‌رسد. اگر انسان با احساس‌های خام خود اولین آرامش و امنیت باهم‌بودگی و ششوق را در

شکم مادر تجربه می‌کند، پس اولین تجربه جداماندگی و احساس تنهایی را باید هنگام تولد دانست؛ وقتی اولین نفس‌های مستقل و بریده‌شدن بند ناف، همراه با آغازین گریه نوزاد است. برای این لحظه مهم جدایی در زندگی آیا استعاره جسمانی گویاتری از این بیت شعر مولوی وجود دارد؟: «از نیستان تا مرا ببریده‌اند - از نفریم مرد و زن نالیده‌اند». توان عشق‌ورزیدن تا آخرین لحظه حیات، حتی زمانی که نفسمان بریده و زیر دستگاه تنفس مصنوعی با مرگ فاصله چندانی نداریم، در ما روشن می‌ماند، چون هنوز قلبمان به مغزمان خون می‌رساند. در این لحظات واپسین نیز عشق ممکن است چون رنگ و روشنایی ساده‌ای با ما باشد. در این راستا است که شاملو در تصور شرایط ناپیدایی عشق، به دنبال پیدایی چهره‌اش با رنگ «آبی» یا «سرخ» می‌گردد یا هنگامی که عشق موردتهدید نابودی قرار دارد، آن را چون چراغی روشنایی‌بخش در دل تاریکی شب تصور می‌کند: «آن که شاهنکام به در می‌کودب به کشتن عشق آمده است- چراغ را در پستوی خانه نهان باید کرد». برای فروغ فرخ‌زاد رابطه بینافردي چون چراغ است و وقتی «چراغ‌های رابطه خاموش‌اند» می‌توان گفت «پرندۀ مردنی» است و تنها «پرواز» را باید به خاطر سپرد.



بنابراین نبردی در میان عشق و عقل در مغز نیست
و اقتدار بلامنازع هیچ‌کدام پذیرفتنی نیست و می‌بایست چون مولوی «رقصی در میانه میدان» را آرزو کرد. با وجود بار عاطفی مثبت عشق در زندگی انسان، عشق نیز همچون هر تجربه بر محور جسم در رابطه با دیگری، وابسته به شرایط و موقعیت‌های گوناگون و خاص مصون نیست



سهراب سپهری شاعر، در پی کشف ابعاد مفاهیم انتزاعی و عرفانی عشق نیز مجبور است برای پیداکردن معنای آن از «خواهش»‌های تن، «چراغ لذت»، «گلخانه شهوت» و «تمشک لذت» گذر کند و احساس را به «هواخوری» و غریزه را پی «بازی» بفرستد. او مجبور می‌شود سفر عرفانی خود را در قالب کنش‌های ملموس جسمانی توصیف کند و قصدش را چنین تعیین کند که می‌خواهد «بار دانش را از دوش پرستو به‌زمین بگذارد».

فراموش نکنیم که همه مفاهیم ملموس استعاره‌های جسمانی و مفاهیم انتزاعی عشق در مدارهای نگاشتی مغز ساخته می‌شود که از طریق جسم با جهان تجربی ما و دیگران در ارتباط دوجانبه قرار می‌گیرد. اما برحسب معرفت بر پایه عادت جسمانی که به آن عقل سلیم نیز گفته می‌شود، ما قادر به ادراک دخالت مستقیم مغز خود نیستیم و فقط آثار مدارهای نگاشتی آن را در کار دیگر اعضای ملموس بدن خود احساس می‌کنیم. به همین دلیل، قلب را مرکز احساسات از جمله عشق و جایگاه عقل را در کاسه سر تصور می‌کنیم و مکتوبات قلبی خود را صادقانه‌تر، کم‌شائبه‌تر، معصومانه‌تر، حقیقی‌تر، بی‌پیرایه‌تر، در عین حال گرمابخش

۲۱۴ میلیارد، خشت اول تبدیل کارخانه به موزه

سمیه قنبری

آخرین لحظه در انتقال سند و مالکیت با مشکل روبرو شدیم و نتوانستیم منبع مالی موردنظر را تأمین کنیم. غلامی ادامه داد: وقتی تأمین منابع مالی ملکی با این وسعت، دچار مشکل می‌شود، باید منابع جایگزین معرفی کرد و همین موضوع سبب شد تا فرصت شهپور از دست برود.

وی می‌گوید: درحال‌حاضر حدود ۸۵ درصد از ۲۱۴ میلیارد تومان قیمت کارشناسی که برای کارخانه ریسایف تعیین شده در قالب زمین تا پایان آذر به بانک ملی پرداخت می‌شود. در این مرحله، با امضای تقاضنامه‌ای، مرحله تحویل زمین کارخانه ریسایف به مساحت ۶۹ هزار مترمربع انجام می‌شود و با پرداخت ۱۵ درصد مبلغ باقی‌مانده، به صورت نقدی، از طریق فروش برخی املاک سازمان به صورت مزایده‌ای، سند مالکیت کارخانه ریسایف به نام وزارت راه‌وشهرسازی زده می‌شود.

غلامی در پاسخ به این پرسش که پیشنهاد احداث موزه منطقه‌ای اصفهان در ریسایف ابتدا به وسیله سازمان میراث فرهنگی صنایع‌دستی و گردشگری



زاویه



نگاهی به مفهوم «عشق» از فراز دنیای مفاهیم استعاره‌ای و معانی انتزاعی

مغز عاشق

با شور و حال می‌بنداریم و عقل دارای ترفند را پیچیده‌تر، منطقی‌تر، در عین حال سرد، بی‌طرف و گاه بی‌رحم و شفقت تصور می‌کنیم که با کار قلب در تناقض و تضاد و در کشاکش تنشی دائمی است. چنین تصویری که از معرفت تنانه مستقیم و عقل سلیم ما برمی‌خیزد، گرچه از پندار مصریان دوران باستان که کانون هم عشق و هم عقل را قلب و احساسی بدن می‌دانستند و مغز بی‌فایده را هنگام تدفین به دور می‌ریختند، فاصله گرفته است، لیکن هنوز ارسطویی است. چون این قلب است که مغز سرد را گرما می‌بخشد، اما این معرفت زاییده آگاهی پیش بازتابی تنانه یا به قول ملوپوتنی، عادات یا عقل سلیم اولیه است که می‌بایست قورا استعاره‌های آغازین نه چندان علمی خود را از واقعیت بیافریند و بدیهی است که با

استعاره‌های مفهومی امروزین برخاسته از عصب‌پژوهی در تناقض قرار گیرد. براساس معرفت امروزین حاصل از آگاهی بازتابی ما، مغز، کانون احساسات و عقل است و عواطف و احساسات لازمه تولید عقل قلمداد می‌شوند. عقل نتواند سرد باشد، بلکه می‌بایست چهره‌اش از گرمای احساس عشق «سرخ» باشد. براساس این دیدگاه، عقل سرخ، مبنایی علمی پیدا می‌کند. از طرف دیگر عشق نیز به عقل نیاز دارد. شاعر معاصر ما، سایه، درست می‌گوید که: «...عشق بی‌فرازآنگی دیوانگی است...». بنابراین تنش براساس تناقض و تقابل نیست. بلکه تنش در نگاشت مغزی برای استفاده از هر دو امکان عشق و عقل برای پیداکردن بهترین گزینه و راه‌حل در کاهش خطای پیش‌بینی و نزدیک‌شدن به مقصد، مطابق توقع و انتظار است. حافظ رندانه اقتدار هیچ‌کدام را نمی‌پذیرد، در مقابل اقتدارگرایان زورگو که عقل را بهانه کردار خود قرار می‌دهند، می‌گوید: «ما را ز منع عقل مترسان و می‌بار- کان ششنه در ولایت ما هیچ کاره نیست». و از طرف دیگر رندانه برای مهیاکردن شرایط عشق با عقل مشورت می‌کند: «مشورت با عقل کردم گفت حافظ می‌بنوش». بنابراین نبردی در میان عشق و عقل در مغز نیست و اقتدار بلامنازع هیچ‌کدام پذیرفتنی نیست و می‌بایست چون مولوی «رقصی در میانه میدان» را آرزو کرد. با وجود بار عاطفی مثبت عشق در زندگی انسان، عشق نیز همچون هر تجربه بر محور جسم در رابطه با دیگری، وابسته به شرایط و موقعیت‌های گوناگون و خاص، از مخاطرات مواجه با شکست، پشیمانی، فراق و ناگامی، تراژدی یا فاجعه‌آفرینی، شک و بدبینی، یاس و ناامیدی، توهم‌آفرینی، احساس تنهایی و بیگانگی، بی‌هویتی و... مصون نیست. از طرف دیگر عشق برابر نهادی همانند تنفر در دستگاه عاطفی مغز ما دارد که می‌تواند کارکردی ویرانگرایانه داشته باشد. باید به هشدار رندانه حافظ گوش فرا دهیم: «... که عشق آسمان نمود ولی افقاد مشکل‌ها...». و این حافظ است که می‌گوید اگر از تجربه عشق محروم باشی، درک عمیقی از تعجب‌های آن نیز نخواهی داشت... «کجا داندت حال ما سبکباران ساحل‌ها». از این نظریه می‌توان چنین استنباط کرد که چون انسان موجودی اجتماعی به نیا می‌آید، ابعاد انتزاعی مفهوم عشق در طول زندگی گسترش پیدا می‌کند. اما فقط در قالب کنش‌های جسمانی با هماهنگی مغز پنهان در کاسه سر است که می‌توان معانی مشخصی از آن در روایت‌های گوناگون پیدا کرد.

تجربه دیگران

هرات دیگر تئاتر هم ندارد

شرق: شهر هرات در روزهای اخیر شاهد تخریب‌های گسترده‌ای توسط شهرداری این شهر بوده است. این تخریب‌ها که شامل مکان‌هایی در حاشیه جاده مرکزی شهر (جاده ولایت) است به‌منظور تطبیق طرح توسعه شهری انجام شده است. این تخریب‌ها نمای شهر را به مانند یک شهر زلزله‌زده تبدیل کرده است. این تخریب‌ها حواشی‌ای هم به‌همراه داشته که در یک مورد مسئولان یکی از مجلل‌ترین هتل‌های شهر که مالک آن یکی از نماینده‌های مجلس است، با برخوردی خشن مانع تخریب قسمتی از هتل که داخل طرح است، شدند ولی روز بعد از آن با حضور نیروهای امنیتی، محل داخل طرح (حیاط هتل) تخریب شد. شماری از شهروندان هرات هم در یک راهپیمایی از اجرائی‌شدن این طرح حمایت کردند.

مکان دیگری که جزء این طرح است؛ بخش‌هایی از سرکسولگری جمهوری اسلامی ایران است که بنابر گزارش وب‌سایت شهرداری هرات، مقامات کنسولگری بعد از گفت‌وگو و مذاکره با والی و هم‌طین نماینده وزارت خارجه افغانستان موافقت کرده‌اند که قسمت‌هایی از آن تخریب شود. موضوعی قابل‌توجه درباره کنسولگری این است که در چندماه اخیر مقامات این محل در پی افزایش تهدیدات، هزینه زیادی را صرف امنیت این محل کرده‌اند که از آن قبیل می‌توان به حصار و بتونی اشاره کرد که بخشی از این مکان که کنار جاده است را پوشش می‌دهد.

تنها سالن سینمای هرات با به‌قدرت‌رسیدن طالبان در سال ۱۳۷۵ تخریب شد و درحاضر نیز به‌جای آن ساختمان‌«ریاست ترانسپورت» است. سالن تاریخی تئاتر شهر تنها جایی بود که هنرمندان در آن جمع می‌شدند؛ ولی هرات دیگر تاتر هم ندارد. طی تطبیق طرح توسعه شهری، این سالن تخریب شد. رئیس اطلاعات و فرهنگ شهر می‌گوید که ما با شهرداری به توافق رسیده بودیم که تنها بخش‌هایی از این محل تخریب شود ولی باخبر شدیم که همه ساختمان تاتر را خراب کرده‌اند. هنرمندان هرات سعی زیادی کردند که مانع تخریب ساختمان صدساله تئاتر شوند ولی موفق نشدند. پس از تخریب ساختمان جمعی از هنرمندان شهر بر ویرانه آن گرد هم آمدند و با ترتیب‌دادن یک نمایش به‌خاطر تخریب این محل گریه کردند. آنها از دولت خواستند که مکان جدیدی را برای هنر تئاتر در هرات بسازند، مسئولان ریاست اطلاعات و فرهنگ هرات اما می‌گویند که بودجه‌ای برای ساختن ساختمان جدیدی برای تئاتر ندارند.

فربدون فکور۱، مدیر عمومی تئاتر هرات، این عمل شهرداری را با عملی که طالبان انجام دادند مشابه خواند و گفت: «طالبان سینمای هرات را تخریب کردند که تاکنون سینمایی در هرات وجود ندارد و امروز ساختمان تئاتر تخریب شد تا هنر تئاتر نیز نابود شود؛ این کار حکومت وحدت ملی با کار طالبان هیچ تفاوتی ندارد». غلام سخی غلامی و «داود سرخوش» هم در جمع هنرمندانی بودند که در این مکان، دورهم آمده‌اند. غلام سخی غلامی در این مورد گفت که ساختمان تئاتر شهر به دست هنرمندان اعمال شد ولی ما امروز شاهد تخریب آن هستیم. داود سرخوش هم گفت: «طرح ماستریلان شهری (توسعه شهری) از امروز با دیروز نیست، از سال‌های گذشته است؛ این بی‌کفایتی حکومت را نشان می‌دهد که تاکنون هیچ مکانی را برای هنرمندان نتوانسته تهیه کنند». هنرمندان افغانستان معتقدند که حکومت طی ۱۳سال گذشته در هیچ عرصه‌ای به اندازه هنر به‌ویژه هنر سینما بی‌توجه نبوده است. هرچند در سال‌های اخیر چندین فیلم هنری سینمایی در کشور ساخته شده است، اما به دلیل نبود امکانات کافی، این فیلم‌ها معیارهای امروزی سینما را نداشته‌اند. شهربور امسال بود که «عبدالرشید عظیمی»، یکی از کارگردان‌های هرات، تمام تولیدات و آثار هنری خود را در اعتراض به عدم حمایت دولت از هنر و هنرمندان به آتش کشید.

نگاه

جنگ در سوریه مانع آفرینش هنری در این کشور نشده

خلاقت در خیابان یا در چمدان؟

نزدیک به پنج سال جنگ و خشونت در سوریه، تغییرات بسیاری را در فرهنگ و هنر این کشور بر جای گذاشته است؛ به گزارش «گاردین»، اکنون شاهد رواج اشکال متفاوتی از آفرینش هنری در میان سوریان مقیم و مهاجر هستیم که طبیعتی از پایین به بالا دارد. این شکل جدید هنر، نخبه‌گرا نیست، در کف خیابان‌ها شکل می‌گیرد و فاصله میدان جنگ و گالری هنرمندان در آن هر روز کم و کمتر می‌شود. می‌توان گفت سوریه این‌روز‌ها با انقلابی فرهنگی مواجه است. انقلابی که بازیگران آن مردمی خسته از جنگ هستند که خودشان را با شرایط جدید به بهترین شکل ممکن انطباق داده‌اند. در طول این سال‌ها، سازمان‌ها و شورای مردمی بسیاری در سوریه شکل گرفته و مردم چندین آژانس خبری مستقل، ده‌ها ایستگاه رادیویی و بیش از ۶۰ روزنامه و مجله راه‌اندازی کرده‌اند. برای مثال کفرنبل، یکی از روستاهای شهرستان معره نعمان در سوریه امروز در جهان به خاطر برنامه‌های رادیویی خود مشهور شده است. این روستا باوجود اینکه به‌تازگی حملات جبهه النصره را از سر گذرانده است اما بخش برنامه‌های خبری و تحلیلی خود را به‌ویژه در حوزه زنان ادامه می‌دهد. مثال دیگر روزنامه «عنب بلدی»، (انگور کشور من) است که توسط زنان سوری در شهر داریا، در حومه دمشق منتشر می‌شود. سیاست این روزنامه ترویج مقاومت مدنی غیرمسلحانه علیه نیروهای افراطی در هر دو طرف مناقشه است.

بخش دیگری از این انقلاب فرهنگی را باید در تنوع ژانرهای هنری در سوریه و مردمی‌شدن آن جست‌وجو کرد. حالا دیگر این مردم کوچه‌وبازار هستند که مخاطبان هنر در سوریه محسوب می‌شوند و باید آن را مورد نقد و قضاوت قرار دهند. «هانی السواح»، خواننده سوری، در این زمینه می‌گوید: «مردم کوچه‌وبازار نادان نیستند. آنها می‌توانند خوب را از بد تشخیص دهند». تنوع در ژانرهای هنری هم خودش را به شکل رواج گروه‌های موسیقی راک و متال نشان داده که تا پیش از این در سوریه وجود نداشت. به‌طوری‌که به‌تازگی و در پی رواج خوانندگان راک و متال در این کشور «منذر درویش»، کارگردان سوری، فیلمی با عنوان Metal Is War درباره این گروه‌ها ساخته است که در آن به بررسی آنها و تلاششان برای نشان‌دادن مخالفتشان با اسلحه می‌پردازد. اما شرایط زندگی و آفرینش هنری در سوریه برای همه یکسان نیست. در میان هنرمندان سوری برخی مانند «خالد خلیفه» مانندن در سوریه و در کنار مردم را ترجیح می‌دهند و برخی دیگر از کشور کوچ می‌کنند. خلیفه، شاعر، فیلم‌نامه‌نویس و رمان‌نویس سوری، نویسنده کتاب‌های «در ستایش نفرت» و «در آشیزخانه‌های این شهر چاقو نیست» و کاندیدای جایزه بین‌المللی داستان عرب است که همچنان در منطقه جنگ‌زده برزه در دمشق زندگی می‌کند. آنها که می‌روند اما خلافتشان را هم با خود می‌برند تا در کشور مقصد، برای وطنشان بخوانند، بنویسند یا خلق کنند. یکی از معروف‌ترین این هنرمندان، گروه موسیقی Refugees of Rap است. اعضای این گروه سوری- فلسطینی پس از تخریب استودیوشان در دمشق، به پاریس مهاجرت کردند.



سال گذشته آلکومی با نام «عصر سکوت» با ۲۰ آهنگ منتشر کرد. آهنگ‌ها که داستان زندگی زیر بمباران را روایت می‌کنند، مورد استقبال مخاطبان این گروه در اروپا و سوریه قرار گرفت. البته این از خوش‌شانسی این هنرمندان است که می‌توانند در تبعید دست به آفرینش هنری بزنند و درد و غمشان را به محصولات فرهنگی تبدیل کنند. تنهایی که چنین خلافت یا چنین توانایی‌ای ندارند، سرنوشت غم‌انگیزی پیدا می‌کنند. «مارسل شجوارو»، فعال سوری و برنده جایزه روزنامه‌نگاری آنلاین در سال ۲۰۱۵، که خود اکنون در تبعید زندگی می‌کند، در این زمینه می‌گوید: «در مهاجران سوری آنچه نه به شکل خشم بیان می‌شود و نه به امید تبدیل می‌شود، به چیز دیگری تغییر شکل می‌دهد و آن هم رفتارهای خودتخریبگرانه، اندوه و تعادل‌نداشتن است. این غم‌واندوه بعضی را به سمت الکل، بعضی دیگر را به سمت حشیش و برخی را نیز به سمت اعتیاد سوق می‌دهد». «عزیز اسد»، فعال دیگر سوری، اخطار می‌دهد: «درحال‌حاضر سوریان مهاجر در همه کشورهای جهان وجود دارند. آنها از مردم این کشورها تأثیر می‌گیرند و به نوبه خود بر آنها تأثیر می‌گذارند. به‌علاوه، یک نسل کامل از سوریان یعنی کودکان مهاجر سوری، در حال رشد در اردوگاه‌ها هستند. زمانی‌که این بچه‌ها بزرگ شوند، متوجه خواهند شد زندگی چیزی بیش از یک اردوگاه پناهندگان است و حس می‌کنند طبیعی نیست یک نفر همه چیزش را به‌خطر خشونت و نظام از دست بدهد. این نسل از پناهندگان سوری با یک فرهنگ غلامی و خشم و یک حس دائمی از بی‌عدالتی در خود بار خواهند آمد». از طرف دیگر مستندهای بسیار قابل‌توجهی درباره زندگی سوریان در مهاجرت و تبعید ساخته شده است. یکی از این مستندها به نام «کشور وحشتناک من به زندگی عکاسی به اسم «زیاد حمصی» می‌پردازد که در ابتدا از مخالفان اسد بود و چون به ارتش آزادی‌بخش سوریه می‌پیوند، توسط داعش اسیر می‌شود. فیلم جریان فرار او از دست داعش به ترکیه را به نمایش می‌گذارد. مستند ایتالیایی «در کنار عروس» نیز داستان زندگی پنج پناهنده سوری و فلسطینی را به نمایش می‌گذارد که برای خروج از ایتالیا و رفتن قاجاچی به سووند، یک جشن عروسی ساختگی برپا می‌کنند. به این شکل که یکی از پنج پناهنده لباس عروس می‌پوشد و بقیه نقش داماد و ساقدوش‌های او را بازی می‌کنند با این امید که هیچ پلیسی لب مرز از عروس و داماد اوراق هویتشان را نمی‌خواهد. فیلم ترکیبی از تراژدی و طنز است و نگرش روایتیان به بحران مهاجران را نشان می‌دهد. این فیلم همچنین نشان می‌دهد سوریان برای مهاجرت چه زنجی را متحمل می‌شوند.